

عزم راه کردن مرغان

چون شنودند این سخن مرغان همه
 آن زمان گفتند ترک جان همه
 برد سیمرغ از دل ایشان قرار
 عشق در جانان یکی شد صد هزار
 عزم ره کردند عزمی بس درست
 ره سپردن را باستاند چست
 جمله گفتند این زمان ما را به نقد
 پیشوایی باید اندر حل و عقد
 تا کند در راه ما را رهبری
 زانک نتوان ساختن از خودسری
 در چنین ره حاکمی باید شگرف
 بوک بتوان رست از این دریای ژرف
 حاکم خود را به جان فرمان کنم
 نیک و بد هرچ او بگوید آن کنم
 تا بود کاری ازین میدان لاف
 گوی ما افتد مگر تا کوه قاف
 ذره در خورشید والا اوفتد
 سایه سیمرغ بر ما اوفتد
 عاقبت گفتند حاکم نیست کسی
 قرعه باید زد، طریق اینست و بس
 قرعه بر هرک اوفتد سرور بود
 در میان کهتران مهتر بود
 چون رسید اینجا سخن، کم گشت جوش
 جمله مرغان شدند اینجا خموش
 چون بدست قرعه شان افتاد کار
 درگرفت آن بی قراران را اقرار
 قرعه افکندند، بس لایق فتاد
 قرعه شان بر همداد عاشق فتاد
 جمله او را رهبر خود ساختند
 گر همی فرمود سر می باختند
 عهد کردند آن زمان کو سرورست
 هم درین ره پیشرو هم رهبرست
 حکم حکم اوست، فرمان نیز هم
 زو دریغی نیست جان، تن نیز هم

 همداد هادی چو آمد پهلوان
 تاج بر فرقی نهادند آن زمان
 صد هزاران مرغ در راه آمدند
 سایه وان ماهی و ماه آمدند
 چون پدید آمد سر وادی ز راه
 انفیر از آن نفر برشد به ماه
 هیبتی زان راه برجان اوفتاد
 آتشی در جان ایشان اوفتاد
 برکشیدند آن همه بر یک دگر

چه پر و چه بال و چه پای و چه سر
جمله دست از جان بشسته پاکباز
بار ایشان بس گران و ره دراز
بود راهی خالی السیر ای عجب
ذره‌ای نه شر نه خیر ای عجب
بود خامشی و آرامش درو
نه فزایش بود نه کاهش درو

سالکی گفتش که ره خالی چراست
هدهدش گفت این ز فریاد شماست